



سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه ای*

دکتر محمد ستوده**

دکتر ابراهیم متقی***

دکتر ستوده: کتاب سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه ای (1991 - 2001) متن سودمند و با ارزشی است و با توجه به خلاء موجود در ادبیات علمی و نظری سیاست خارجی ایران، می‌تواند باعث غنای هر چه بیشتر مطالعات علمی این حوزه گردد. نویسنده تلاش نموده با استفاده از نظریه‌های موجود روابط بین الملل، به تحلیل علمی رفتار سیاست خارجی ایران بپردازد و مطالب کتاب را در سه بخش سازماندهی کرده است. در بخش اول

* مباحث حاضر چکیده نشست علمی نقد کتاب *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه ای (2001 - 1991)* تألیف دکتر امیر محمد حاجی یوسفی (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه، بهار 1384) است که با حضور ناقدان محترم دکتر ابراهیم متقی و دکتر محمد ستوده در تاریخ 84/9/10 در گروه علوم سیاسی پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی برگزار گردید.

** استادیار روابط بین الملل در دانشگاه باقرالعلوم 1.

*** استادیار روابط بین الملل در دانشگاه تهران.



که مربوط به مباحث تئوریک می‌باشد، تمهیدات نظری بحث در سه فصل ارائه شده است در بخش دوم تحت عنوان ویژگی‌های زیر سیستم‌های منطقه-ای ایران در پنج فصل مطالب سازماندهی شده که در آن ایران در آسیای مرکزی و قفقاز، ایران در خلیج فارس، ایران و شرق مدیترانه و ایران در آسیای جنوب غربی مورد بحث واقع شده است. در بخش سوم تحت عنوان پیامدهای امنیتی تحولات منطقه‌ای برای ایران در دو فصل مباحث تنظیم گردیده است. در فصل اول تأثیر دگرگونی‌های زیر سیستم‌های منطقه‌ای ایران بر امنیت کشور بحث گردیده و در فصل دوم در قالب نتیجه‌گیری، به ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پس از فروپاشی شوروی پرداخته شده است. با توجه به بیان چارچوب کلی کتاب مباحث بنده شامل دو بخش نقد روشی و نقد محتوایی است و در ادامه دکتر متقی بحث‌ها را تکمیل خواهند کرد.

الف) نقد روشی

بحث مهم، در رابطه با سیاست خارجی، اتخاذ نظریه است که از میان چارچوب‌های نظری موجود کدام یک می‌تواند به مطالعه همه جانبه سیاست خارجی ایران کمک کند تا براساس آن، رفتارها، جهت‌گیری‌ها و مسائل سیاست خارجی ایران مورد بحث قرار گیرد.

در سال 1379 «والتز» در کتاب خود، سعی کرد انتقادات وارد شده به رئالیسم را با اضافه کردن یک ساختار پاسخ دهد،¹ اما بعد از ورود نظریه ساختارگرایی معلوم شد که با توجه به ایرادهای مربوط به تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای که در سطح دنیا هست، نظریه ساختارگرایی جواب‌گویی بحث‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی نیست، یکی از افرادی که در این زمینه تحقیقاتی دارد «الکساندرونت» است و ایشان نظریه والتز را نقد کرده است.² در واقع مهم‌ترین ایرادی که والتز به رئالیسم دارد این است که نظریه رئالیسم نوعی نظریه

تقلیل‌گرایانه است.¹ الکساندرونت همین ایراد را به بحث‌های والتز دارد و معتقد است که والتز به نظریه رئالیسم سه جزء اضافه کرد: 1. اصل آنارشیسم؛ 2. تفاوت و تنوع واحدها و 3. بحث توزیع قدرت میان واحدها. در واقع دوباره همان تقلیل‌گرایی است؛ به عبارت دیگر والتز می‌خواهد بحث روابط بین‌الملل و سیاست خارجی را از یک منظر سیستمی و سطح کلان بحث کند، اما به محض این که وارد بحث ساختار می‌شود، دوباره خود ساختارها را با توجه به واحدها توضیح می‌دهد. تعریفی که در ارتباط با ساختار وجود دارد و در بحث والتز می‌آید مربوط به نحوه توزیع قدرت میان دولت‌هاست و دوباره در همین تعریفی که از ساختار ارائه می‌دهد به همین بحث تقلیل‌گرایی بر می‌گردد. از طرف دیگر یک سری بحث‌هایی گیدنز دارد که اساساً نباید ساختار را یک سویه ببینیم بلکه ساختار را باید دوسویه دید و این در واقع قابلیت و پویایی خاصی به بحث‌ها می‌دهد که ساختار دو قسمت دارد: جبریت و محدودیت‌های ساختاری و قسمت دیگر، خود ساختار که در آن فرصت‌هایی وجود دارد که باید آن را دید. بحث‌های گیدنز در علوم اجتماعی، توسط افرادی مانند ونت و استار³ در روابط بین‌الملل وارد شده است و اساساً استفاده از بحث‌های رئالیسم و بحث‌های ساختاری به شدت در محافل علمی قابل مناقشه است و به منزله جریان اصلی از لحاظ هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی، زیر سؤال رفته است زیرا به آن دسته از بحث‌هایی که مربوط به NGO هاست و به فرایندهای درون ملی و منطقه‌ای بر می‌گردد؛ نظریه‌های ساختاری جواب نمی‌دهد و بر همین اساس است که معتقدیم اتخاذ این نظریه جهت تبیین رفتار جمهوری اسلامی ایران در سیاست



خارجی و تغییر در آن جوابگو نیست و اتفاقاً بیشترین بحث من همین جاست که خود دکتر هم در کتابش اشاره کرده و میگوید که ایراد مهمی که به بحث‌های والتزی است، این است که نظریه‌های ساختارگرایی نمی‌توانند تغییر را نشان دهد و درباب چگونگی تغییر رفتار جمهوری اسلامی ایران که در بخش ابتدایی آن معتقد است، سیاست خارجی جمهوری اسلامی از ایده‌آلیسم به رئالیسم و پراگماتیسم تغییر یافته است قدرت تبیین‌کنندگی کمی دارد.

در این جا نقصي که به دیدگاه والتزي وجود دارد، این است که نمی‌تواند تغییر را تفسیر و تبیین کند. از طرف دیگر ایراد دیگری هم هست که دیدگاه والتزي مبتنی بر يك نظام دو قطبي بوده و آن فاصله زمانی که می‌خواهد برای ما بعد از فروپاشی شوروي تا 2001 را توضیح دهد، دورانی است که نظام دو قطبي نداریم؛ نویسنده برای رفع این مشکل از دیدگاه هنسن¹ استفاده کرده و دیدگاه هنسن هم مربوط به نظام تک قطبي است. آن چیزی که در این جا به منزله چهارچوب استفاده شده و در تحلیل‌های کتاب، دهه نود را تک قطبي فرض کرده اساساً مورد خدشه است که آیا دهه بعد از فروپاشی شوروي، نظام تک قطبي شد یا نه؟ و بر اساس همین بحث نظري گفته شده که کشورهای منطقه سعی نموده‌اند که خود را به يك قطب نزدیک کنند؛ به عبارت دیگر، در مسئله‌ای که دهه نود در آن حرف است که اساساً تک قطبي صورت گرفته است یا نه؟ آن را مسلم فرض کرده است.

ملاحظه دیگری که از لحاظ روشی وجود دارد این است که در بحث ساختارگرایی و بحث‌های رئالیسم، اساساً مهم‌ترین مسئله‌ای که وجود دارد ویژگی جبریت نظام است که تقریباً مورد

اتفاق همه دیدگاه‌هاست. مؤلف کتاب می‌گوید من سیاست خارجی ایران را با نگاه بیرونی توضیح می‌دهم؛ قاعده‌تاً این مطلب باعث شده که جبریتی را بر رفتار سیاست خارجی ایران ببینند و بیشترین بحث کتاب هم در باب این نوع جبریت است، در صورتی که در بحث‌های تئوریک درباره جمهوری اسلامی ایران نمی‌توان جبریت نظام بین‌الملل و ساختارهای منطقه‌ای را همه جانبه فرض کرد. اگر آن جبریت را دیدیم آن‌گاه در چهارچوب‌های بحث، نقص فنی ایجاد می‌شود. نکته بعدی این که در بخش اول کتاب، که بخش تئوریک است، به نظر می‌رسد باید بحث تئوریک تمام می‌شد؛ یعنی هفتاد صفحه بحث تئوریک در بخش اول کافی بود، اما بلافاصله وقتی وارد بخش دوم می‌شویم مجدداً می‌بینیم که فصل اول مدخل تئوریک دارد، این از لحاظ روشی مشکل دارد، یعنی چون در ابتدای ورودش بحث‌های تئوریک به گونه‌ای کامل سامان دهی نشده که بتواند مرتبط با بحث‌های بعدی کتاب بیاید، دوباره در بخش دوم ص 73 وارد بحث‌های تئوریک می‌شود در بخش سوم کتاب هم در صفحه‌های 231 تا 327 وارد بحث‌های تئوریک می‌شود، یعنی ادامه بحث‌های روشی تا آخر کتاب به این سبک ادامه می‌یابد.

به نظر می‌رسد در ارتباط با این مسئله بحث‌های سازنده‌گراییⁱ بیشتر پاسخ می‌دهد؛ علتش هم این است که در این رابطه بحث‌هایی داریم که به ما یک پویایی خاصی می‌دهد و اساساً بحث کارگزارⁱⁱ را در این جا مورد توجه قرار می‌دهد. بحث‌هایی که بر مسئله ادراکات ذهنی، تصور و تعامل تأکید می‌کند، به ما بهتر جواب می‌دهد. در ادبیات سازنده گرائی بحث‌هایی است که مقوله مادی و عینی را هم نادیده نمی‌گیرد

و به هر دوي اينها توجه مي‌کند.

(ب) نقد محتوایي

اما بخش دوم نقد این است که ایشان يك سؤال اصلي دارد که از لحاظ روشي با فرضیه اش هم خواني ندارد؛ يعني فرضیه، پاسخ سؤال اصلي نیست. سؤال این است که چه فرصتها و تهدیدهايي براي جمهوري اسلامي ايران در محيط منطقه‌اي هست؟ جواب فرضیه این است که ما از آرمان‌گرایی به پراگماتیسم رسیدیم و در واقع جواب آن را نمی‌دهد. فرضیه فرعي هم این را جواب نمی‌دهد که این در جاي خود باید بحث شود. اساساً از لحاظ تکنیکی بحثي که در خلال فصول بعدي هم خواهیم دید این است که وقتي وارد بحث رئالیسم و بحث هاي والتزي شدیم باید سیاست خارجي جمهوري اسلامي ايران را در چهارچوب محدودیتها ببینیم، دیگر در آن جا وارد ادبیات کارگزار نمی‌شویم که بخواهیم براي جمهوري اسلامي ايران فرصتها را توضیح دهیم، ایشان این را در سوالش آورده و گفته هدف من از تدوین کتاب این است که فرصتها و تهدیدهايي که براي جمهوري اسلامي ايران به تبع تحولات منطقه‌اي بوده را مشخص کنم، بعد از آن هدف کتاب این است که به جمهوري اسلامي ايران در وضعیت فعلی که منطقه در حال تغییر و تحول است، راهکار داده شود تا در این وضعیت جمهوري اسلامي ايران اقدامات مناسب را انجام دهد.

ایرادی که در این جا از لحاظ تکنیکی وجود دارد این است که اساساً دیدگاه ساختاري والتزي را اتخاذ کرده که بحث فرصتها در آن وجود ندارد. مؤلف، فرصتهاي جمهوري اسلامي ايران را بحث نکرده، مثلاً در زیر سیستم خلیج فارس، زیر سیستمهاي آسیای میانه، شرق مدیترانه و آسیای جنوبي، جمهوري اسلامي ايران چه فرصتهایی دارد؟ اتخاذ چارچوب



تئوریک والتزی، فرصت لازم را به ما نمی‌دهد که وارد این بحث‌ها شویم، علی‌رغم این که هدف این کتاب تبیین این فرصت‌ها هم بوده است، مسئله بعدی این است که عنوان کتاب سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای است؛ به عبارت دیگر دو نظر وجود دارد: یکی این که سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را محور قرار دهیم و بحث را پیرامون سیاست خارجی ایران داشته باشیم؛ یک حالت دیگر این که تحولات منطقه‌ای را بحث کنیم و به تبع آن سیاست خارجی ایران را هم بررسی کنیم. تا ص 223 کتاب (پایان بخش سوم) از لحاظ محتوایی بخشی از آن مربوط به تئوری است، این بخش هفتاد صفحه است و از ص 70 تا 223 بحث تحولات منطقه است، علی‌رغم این که در بعضی موارد سیاست ایران را هم گفته، اما خیلی کلی است. مثلاً فصل اول، وارد مدخل تئوریک شده، فصل دوم آسیای میانه و سیستم تبعیⁱ قفقاز را ذکر کرده و در قسمت بعدی در همین بخش سیستم تبعی خلیج فارس و همچنین شرق مدیترانه از جنوب غربی را بررسی کرده است و تلاش کرده است توصیف کند که در اطراف ما چه گذشت. مثلاً در ارتباط با سیستم تبعی آسیای میانه، گزارش‌ها و توصیف‌هایی است که بعد از فروپاشی شوروی کشورهای جدید به وجود آمدند. در منطقه خزر تحولاتی به وجود آمده که تغییر رژیم حقوقی دریای خزر نمونه‌ای از آن تحولات است و این که ما با محیط جدید امنیتی مواجه شدیم این را توضیح می‌دهد و کمتر بحث سیاست خارجی را درباره اینها مطرح می‌کند. وقتی درباره ایران بحث می‌شود، تا حدی به داده‌های کلی بسنده می‌گردد، برای مثال بیان می‌شود که جمهوری اسلامی در نزاع قره‌باغ و مسئله آذربایجان، ارمنستان و



تاجیکستان میانجی‌گری کرد، حال باید این میانجی‌گری توضیح داده شود که چرا، چگونه، برای چه و چه پی‌آمدهای برای ما داشت و چه عوامل مثبت و منفی برای ایران در پی‌داشت. و یا در بحث آسیای میانه جهت‌گیری‌هایی در ارتباط با جاده ابریشم و مسائل مختلفی که با ترکمنستان و سایر کشورها داریم نیاز به توضیح می‌باشد. در مجموع تحولات آسیای میانه، خلیج فارس و مناطق پیرامون را بررسی کرده است اما درباره سیاست خارجی ایران در این مناطق کمتر بحث شده است.

در قسمت بعدی که با مشکل مواجه می‌شویم، این است که در بعضی از موارد که خود مؤلف هم توضیح می‌دهد جمهوری اسلامی ایران علی‌رغم ساختار والتزی رفتاری دیگری داشته است. و اساساً چهارچوب نظری والتزی سیاست نه شرقی - نه غربی ایران را پاسخ نمی‌دهد و حتی فرآیندهای درون منطقه‌ای آنها را نیز پاسخ نمی‌دهد، و جمهوری اسلامی ایران در ارتباط با مسائل آسیای میانه و در ارتباط با خلیج فارس و با توجه به چهارچوبی که برای منابع قدرت و منازعه اتخاذ کرده دارای قابلیت بالاست و براساس این قابلیت‌ها هم کتاب می‌گوید که اگر جمهوری اسلامی ایران می‌خواست، می‌توانست بی‌ثباتی ایجاد کند، ظرفیت ما بالاست و ایران توان این را دارد که از این ابزار استفاده کند، چون در سیدستم تدبیری آسیای میانه و خلیج فارس ایران تا حدی می‌تواند از این توان استفاده کند. در صورت قبول این مطلب، چگونه می‌توان آن را با دیدگاه والتزی توضیح داد. و یا در ص 138 کتاب از رفتار مستقلانه ایران در خزر در رابطه با روسیه بحث کرده، و از طرفی صاحب‌های که خاتمی با C.N.N کرده و آزمایش موشک‌های شهاب سه و موضع‌گیری که ایران در مورد چین کرد با چهارچوب والتزی جور در نمی‌آید و رابطه

ایران با روسیه هم به سبب این مسئله تیره شد. مؤلف در کتاب اینها را بحث نمی‌کند و در مورد تنش زدایی ایران وارد بحث نشده، ولی اشاره‌هایی دارد که به نظر می‌رسد تغییری که در سیاست خارجی ایران بعد از جنگ به وجود آمده مانند اعتماد سازی و تنش زدایی را باید بحث کرد. مورد دیگر در نقد محتوایی مربوط به فصل آخر در مورد تحولات منطقه‌ای و پی‌آمدهای امنیتی برای ایران است ولی اتصال تحولات منطقه‌ای و تغییر در رفتار ایران بحث نشده است مثلاً در فرضیه گفته که ایران از ایده آلیسم به پراگماتیسم تغییر یافته است. اول باید کدهایی را بیاورد که ایران ایده آلیسم بوده، بعد بگوید این ایده آلیسم به دلیل فلان تغییر و تحول در منطقه، باعث تغییر ایران به پراگماتیسم شده است، ولی او این کار را نکرده است. به نظر بنده اگر چارچوب منطقه‌گرایی را اتخاذ کنیم خیلی بیشتر به ما جواب می‌دهد، بحث‌هایی که از آقای طیبی، و مورگان... است مناسب است. بحثی وجود دارد که ما منطقه و فرایندهای منطقه را ببینیم و بعد اتصال منطقه به زیر سیستم خودش و اتصال این را به جهانی شدن^۱ بررسی کنیم، ایشان در واقع بیشتر بحث رئالیسم را دیده و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را در ابعاد محدودیت‌ها و با نگاه امنیتی بحث کرده است و هم چنین تهدیدهایی که برای ما وجود دارد. نویسنده معتقد است جمهوری اسلامی ایران باید با پاکستان و ترکیه و افغانستان ائتلاف‌های استراتژیک داشته باشد. اساساً بحثی وجود دارد که ایشان به مثابه خروج از بن‌بست مطرح می‌کند و مسائل پیوندهای استراتژیک و ائتلاف سازی ما با آنها را مطرح می‌کند، این بحث هم ناکافی است. چگونه، آیا با وضعیتی



که وجود دارد تعریف يك راهبرد استراتژيك و ائتلاف سازي با آنها امکان‌پذير است يا نه؟ و موانع آن چيست؟ کتاب اينها را پاسخ نمی‌دهد و در مجموع فکر می‌کنم اگر بخواهیم سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران را از بیرون، يك طرفه ببینیم تا حدی جواب می‌دهد، و اگر سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران را صرفاً با توجه به رفتارهاي مستقلانه بعد از انقلاب در باب سياست‌گذاري‌ها و تأکید بر کارگزار نگاه کنیم این هم پاسخ نمی‌دهد و بحث بیشتر، همان تحولات منطقه‌اي و سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران است که نیازمند چهارچوب دیگری است. در عین حال کتاب ارزشمند است و از نویسنده قدردانی می‌شود.

دکتر متقي: اگر دکتر حاجی یوسفی هم بودند، بحث‌ها خیلی پویاتر می‌شد، چون بحث سياست خارجي در کشور ما نسبتاً جوان است. همان‌طور که قدمت بحث‌هاي روا بط بين‌الملل در حوزه مطالعات دانشگاهي خیلی کمتر و محدودتر است. بحث‌هاي سياست خارجي هم دقیقاً همین ویژگی را دارد. به همین دلیل مطالبی که در این خصوص ارائه می‌شود عمدتاً ممکن است نواقصي داشته باشد و این نواقص را فردي به نام «هین بوش» در کتاب **سياست خارجي کشورهای خاورمیانه** - که کتاب بسیار عالمانه‌اي است - ناشی از این می‌داند که کشورهای خاورمیانه به دلیل روند ملت‌سازي و دولت‌سازي نتوانستند خوب سازمان‌دهی کنند و دارای مشکلات اساسی در این ارتباط هستند؛ در نتیجه موضوعات سياست خارجي آنها تا اندازه‌اي پراکنده است. وقتی که صحبت از موضوعات سياست خارجي می‌کنند با يك نظریه پرداز غربي که موضوعات سياست خارجي را به بحث می‌گذارد، روش و نتیجه‌گیری آنها با يكدیگر متفاوت است. به هر ترتیب آقای حاجی یوسفی زحمت کشیده و اینها را يك گام به جلو می‌برد؛ از این جهت که یکی از

اندوخته‌های سیاست خارجی ما بیشتر می‌شود و ما وارد عرصه تولیدات داخلی می‌شویم. هر چند که در این کتاب به منابع بسیار زیادی اشاره دارد و منابع زیاد می‌تواند یکی از مطلوبیت‌های پژوهش تلقی شود، اما خود من اشاره بیش از حد منابع را منجر به فاصله گرفتن از خود موضوع سیاست خارجی و منافع ملی کشور و فرایندهای رفتاری ایران می‌بینم، یعنی این که منابع به ما جهت داده که ما روی چه قالبی حرکت کنیم، بنابراین آن موضوعی که شاید یکی از مطلوبیت‌های کار محسوب می‌شود، استفاده از منابع بسیار است؛ این امر خود به خود توانسته ذهن نویسنده را تحت تأثیر خودش قرار بدهد و به مسائل مربوط به سیاست خارجی از درون پرداخته نشود.

بحث‌هایی که آقای دکتر ستوده به نوعی به آن اشاره داشتند، وقتی ما سیاست خارجی کشوری را مورد بررسی قرار می‌دهیم طبعاً می‌بایست رفتار سیاست خارجی را در چهارچوب سه، چهار شاخص، ارزیابی کنیم: اول این که بگوییم آیا این روند توانسته منافع ملی کشور را تأمین کند و امنیت ملی را تحقق بخشد و آیا توانسته مطلوبیت‌هایی در جهت ثبات و تعادل کسب کند و اگر نتوانسته یا دچار مشکلات محدودی بوده، این مشکلات ناشی از وجود چه مؤلفه‌هایی است؟ آیا ناشی از مؤلفه‌های درون ساختاری است یا مؤلفه‌های بین‌المللی؟ به هر ترتیب در نگارش کتاب تلاش زیادی شده و از منابع بسیار زیادی هم استفاده شده است، اما خود این منابع توانسته است ذهن نویسنده را در کنترل خودش قرار دهد.

وقتی که بحث سیاست خارجی یک کشور را در چهارچوب تحولات منطقه‌ای نگاه می‌کنیم بهترین نظریه‌ای که می‌توانیم از آن استفاده کنیم به طور طبیعی نظریات کارکردگرای یا نظریات کارکردگرای نوین است؛ یعنی تمامی بحث‌هایی



که حتی غربی‌ها در رابطه با سیاست خارجی يك کشور در باره منطقه داشتند آن را در قالب هاي نظمی و کارکردگرای نوین بردند. نظریات فونکسیونالیستی مبتنی بر این است که نظمی بر روابط کشورها حاکم است. ضرورت‌های اقتصادی می‌تواند زمینه‌های لازم را برای هم‌تکمیلی کشورهای منطقه‌ای فراهم کند. اگر کشوری در ارتباط با يك منطقه بتواند نیازهای هم‌تکمیلی را فراهم کند و بتواند بخشی از نیازهای موجود واحدهای سیاسی را در عرصه‌های اقتصادی تأمین کند، طبیعی است زمینه برای ایجاد چنین هم‌بستگی فراهم می‌شود؛ یعنی می‌گوید ما باید ببینیم که چه قالب‌ها، ضرورت‌ها و چه زیرساخت‌هایی وجود دارد که ما بتوانیم سیاست خارجی‌مان را در این منطقه به سمت ایجاد شرایطی ببریم که تهدیدات را کاهش بدهد و از سوی دیگر زمینه را برای منافع مشترک به وجود بیاورد.

نظریات کارکردگرای هم‌مبتنی بر جلوه‌هایی از هم‌بستگی است؛ یعنی هر دو بر انسجامⁱ تأکید دارند. مسئله کارکردگرایان در باره انسجام، روی زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی است، اما کارکردگرایان نوین نگاه‌شان مبتنی بر جلوه‌هایی از همکاری و تبادل نظر مقامات حکومتی است، یعنی روی ضرورت‌های سیاسی نخبگان و رهبران سیاسی تأکید دارد؛ به عبارت دیگر اولی دیدگاه زیرساختی است و نگاه دومی مبتنی بر جلوه‌هایی از نقش نخبگان و مقامات سیاسی در ایجاد تعادل منطقه‌ای است. بنابراین اگر مؤلف کتاب از این نظریات استفاده می‌کرد طبیعی است که نشان داده می‌شد که با کشورهای منطقه دارای چه منافع مشترک و چه تهدیدهای مشترکی هستیم و آیا این منافع و تهدیدات می‌توانند زمینه را برای

همکاری‌های ما فراهم کند یا نه؟ آن روندی که منجر به اعتمادسازی شد آیا توانست جواب‌گویی نیازهای سیاست خارجی ایران باشد یا نه؟ چه عواملی منجر به این شد که اعتماد سازی، مطلوبیت لازم را فراهم نکرد، بنابراین بحث مربوط به استفاده از چهارچوب نظری نئورئالیستی، استفاده‌ای نابجا است، علت آن چیست؟ زمانی که از نظریات نئورئالیستی استفاده می‌کنیم به معنای این است که اصلت را به ساختار نظام بین‌الملل دادیم؛ یعنی این که پذیرفتیم که خودمان و رفتارمان را در چهارچوب جایگاهی که ما در نظام بین‌الملل داریم، تنظیم کنیم؛ یعنی اگر ساختار را در فضای قدرت اولیهⁱ قدرت ثانویهⁱⁱ، قدرت متوسطⁱⁱⁱ متوسطⁱⁱⁱ قدرت منطقه‌ای^{iv} و قدرت کوچک^v قرار می‌دهیم؛ یعنی این که جایگاه ما در سیاست خارجی می‌بایست در حوزه ریجنال استیت باشد، یعنی در واقع حداکثر حوزه تحرکی که ما داریم. این مسئله به هیچ وجه با قالب‌های بنیادینی که سیاست خارجی ایران دارد و رمزانی و بوش روی آن تأکید می‌کنند و در کتاب نه شرقی و نه غربی، گازیورو سکی و هم‌چنین نیکی کدی آمده، نمی‌تواند هم ساز باشد. وقتی که بحث نه شرقی - نه غربی را مطرح می‌کنیم این بحث، جغرافیایی نیست بلکه این نه شرقی - نه غربی انعکاس جهت‌گیری و ادراک ایران در سیاست خارجی است که نفي کننده سیاست قدرت و فضای قدرت موجود است. اگر این قدرت‌ها دارای رویکرد های متعارفی باشند، یعنی این که این نگاه مبتنی بر قالب تقسیم جهان به دارالاسلام و دارالکفر است،

i. primerpower.
 ii. secondary power.
 iii. middle power.
 iv. regional state.
 v. minor state.



یعنی وقتی که مبنای تفکر سیاست خارجی ما در این قالب قرار می‌گیرد به هیچ وجه نمی‌توانیم حتی در رابطه با آن قاعده نفی سبیل که یکی دیگر از عناصر اصلی سیاست خارجی محسوب می‌شود نگاه نئورئالیستی یا رئالیسم ساختاری داشته باشیم.

مهم‌تر این که رئالیسم ساختاری، امروز توسط کشورهای به کار گرفته می‌شود که دارای قدرت‌اند. امروز بحث‌هایی که امریکایی‌ها در رابطه با سیاست خارجی‌شان دارند، مربوط به جهان در فضای جدال‌های میرشایمری و والتزی است؛ میرشایمر بحث نئورئالیسم تهاجمی را و والتز بحث نئورئالیسم تدافعی را مطرح می‌کند. بنابراین بهره‌گیری از قالب‌های نئورئالیستی با قالب‌های عمومی کشور ما جور در نمی‌آید، چون اولین نکته‌ای که در حوزه سیاست خارجی ایران قرار دارد مسئله نفی قواعد قدرت در فضای فعلی است. مورد دوم این که بخش عمده‌ای از قالب سیاست خارجی ایران بخش نفی نظام بین‌الملل است، برای مثال وقتی بحث حمایت از مستضعفان جهان را مطرح می‌کنیم و این که تأکیدمان بر این است که فضای سیاست خارجی ایران به هیچ وجه نمی‌تواند در قالب مرز‌هایش بگذرد؛ وقتی که در تحلیل امنیتی‌مان به این جمع‌بندی می‌رسیم که اگر خودمان را در قالب مرزها نگه داریم در آن شرایط و فضا، ضربه‌پذیری ما افزایش پیدا می‌کند و در شرایطی که جلوه‌هایی از جنگ نامتقارن در رفتار استراتژیک ما ایجاد می‌شود طبیعی است که بهره‌گیری از یک قالب نئورئالیستی - که امنیت را در قالب قدرت‌های بزرگ مطرح می‌کند - نمی‌تواند برای ما جوابگو باشد و حتی برای امریکایی‌ها هم نمی‌تواند جوابگو باشد. بحث‌هایی که گراهام فولر در کتاب **قبله عالم** مطرح می‌کند این است که علت اصلی ناکارآمدی آمریکا در رفتار سیاست

خارجی‌اش با ایران و در رابطه با خیلی از کشورهای دیگر این است که در وضعیت خودم‌جوری قرار دارد و می‌گوید ما باید از این فضا خارج شویم. کتاب **قبله عالم** به این دلیل نوشته شد که کارگزاران سیاست خارجی آمریکا بدانند که ما نیاز به چه داریم و ایرانی‌ها چگونه فکر می‌کنند. قالب‌هایی که فولر، به ویژه در فصل اول کتاب، به کار گرفته است، بیان این است که برای رابطه با ایران باید زیرساخت فرهنگی و ادراکی ایران را درک کنیم و عدم توجه به اینها نمی‌تواند آمریکا را به جایی برساند، یعنی خود آمریکایی‌ها نیز در حوزه سیاست خارجی از این نظریه استفاده نمی‌کنند. حتی در کتابی که تحت عنوان **تندها ابر قدرت** منتشر شده و جان ایکینبری ویراستار این کتاب است، می‌بینیم که چگونه سیاست خارجی آمریکا در برخورد با کشورهای پیرامونی مورد نقد بسیار جدی قرار می‌گیرد. نقد دیگر بنده به کتاب این است که در خیلی از مواقع بین نظام جهانی و نظام بین‌المللی تفاوت چندانی قائل نشده است، در حالی که نظام بین‌الملل یک جلوه کاملاً ساختاری دارد که مبتنی بر عناصر دولت کشور است، کشورها را اصلی‌ترین بازیگر نظام بین‌الملل می‌داند و در نتیجه وقتی که سیستم می‌گوید؛ این سیستم اجزایی دارد: از قبیل بازیگر،ⁱ ساختار،ⁱⁱ و ماهیت،ⁱⁱⁱ در حالی که وقتی صحبت از نظام جهانی جهانی می‌شود نظام جهانی یک موضوع کاملاً جدید است که در چهارچوب نظریات رئالیستی و نئورئالیستی نمی‌گنجد و در واقع عبور از قالب‌های رئالیستی است. درست است که رابرتسون در کتاب خود می‌گوید: بنیة فکری ام رئالیستی است، اما این را او متحول می‌کند.

i. Actor.

ii. Structure.

iii. Nature.



بحث‌هایی که در حوزه‌های نظام جهانی و جهانی شدن مطرح شده یا تعریفی که از نظام جهانی می‌شود، این فراتر از وضعیت نظام بین‌الملل است. اگر بخواهیم برای نظام بین‌الملل نموداری تنظیم کنیم؛ یک قالب عمودی دارد که سلسله مراتبی است و یک قالب افقی دارد که رفتار کشورهاست، یعنی یک نمودار است؛ وقتی که می‌گوییم نظام جهانی، یعنی تعاملات در این فضای عمودی و افقی قرار نمی‌گیرد بلکه بی‌نهایت خطوط مورب وجود دارد که نوع تعامل را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین بحث‌هایی که رابرتسون دارد کاملاً بین نظام جهانی و نظام بین‌الملل تفکیک می‌شود. این دو اصطلاح در جاهای مختلف کتاب به جای یک دیگر استفاده شده است. در صفحه 23 در پاراگراف دوم مطلبی را در مورد نظام بین‌الملل مطرح می‌کند که در واقع وی نظام بین‌الملل را با روابط بین‌الملل اشتباه گرفته است. چون در ادامه بحثی که انجام داده، مسئله همکاری‌ها و تضادها را آورده است، یعنی نشانه‌های تضاد و همکاری را در این فضا آورده، در حالی که اینها شاخص‌های روابط بین‌المللی است و مربوط به نظام بین‌الملل نیست و موضوعات مربوط به ساختار والتزی هم محسوب نمی‌شود.

اشکال بعدی بنده به کتاب این است که سیاست خارجی به منزله متغیر وابسته آورده شده و نظام بین‌الملل متغیر مستقل است. (بحثی که دکتر ستوده هم مطرح کرد) این موضوع با عنوان کتاب و فصل‌های سازگاری ندارد، یعنی این که اگر بخواهیم بحثی را در رابطه با سیاست خارجی ایران داشته باشیم مؤلف آن را در کتابش در قالب متغیر مستقل آورده است.

نکته بعدی بحث‌هایی است که وی درباره هانس و نوبل اشاره کرده است.

بحث‌های جالب این است که والتزی پاسخ هانس و انتقاد به هانس را در کتاب تنها ابر قدرت -

در مقاله اولیه که مربوط به ساختار نظام جهانی بعد از جنگ سرد است - می‌دهد، یعنی اگر بخواهیم بگوییم قالب نظریات مان والتزی است، می‌باید در آن شرایط پاسخ‌هایی که به نوعی والتز به هانس داده را مورد توجه قرار دهیم و دیگر وارد بحث نوبل و هانس نشویم. عنوان مقاله مورگنتا، سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد است. در کتاب به ناکارآمدی سیاست خارجی آمریکا در نظام تک قطبی اشاره می‌کند و می‌نویسد نظام تک قطبی، یک نظام با ثبات و بادوامی نیست، ما باید از نظام یک قطبی عبور کنیم چون ناپایداری را برای امنیت ملی ما بیشتر ایجاد می‌کند، تضادهای با اروپا و کشورهای منطقه و پیرامونی به حداکثر خودش می‌رساند.

در صفحه 43 بحث‌هایی در رابطه با زیر سیستم‌های منطقه‌ای ایران دارد: نکته اول این که، ایران را در زیر سیستم شرق مدیترانه بررسی کرده، در حالی که ایران به هیچ وجه در زیر سیستم شرق مدیترانه جایگاهی ندارد، چون یکی از بحث‌های مربوط به ساب سیستم که روی آن تأکید می‌کنند، مسئله مجاورت است، زمانی که ما مجاورت در شرق مدیترانه نداریم به هیچ وجه در رابطه با مسائل آن منطقه هم مورد بررسی قرار نمی‌گیریم. نکته دوم، این بحث مطرح شده که ایران یکی از اعضای اجزاء زیر سیستم است، این هم جواب نمی‌دهد، زیرا ایران در هر زیر سیستمی جایگاه خاص خودش را دارد، برای مثال اگر بخواهیم سیستم خلیج فارس را بررسی کنیم و این نکته را مورد توجه قرار دهیم که آیا ایران در مرکزⁱ قرار دارد یا پیرامونⁱⁱ وقتی صحبت از زیر سیستم می‌شود سه نکته را باید توجه کنیم: مرکز،

i. Core.

ii. peri phery.



پیرامون و قدرت نفوذ گزار. یعنی این که کشورها در یکی از این سه جایگاه قرار می‌گیرند. ایران که در سیستم تابع خلیج فارس در حاشیه قرار می‌گیرد. اگر بخواهیم جایگاه ایران را با توجه به این سه در آسیای مرکزی طراحی کنیم، طبیعی است ایران در آن حوزه در وضعیت مرکز قرار می‌گیرد. بنابراین هر کشوری در هر حوزه‌ای جایگاه خاص خودش را دارد؛ برای مثال اگر خواسته باشیم بحث خاورمیانه را بیاوریم، چرا در یک مقطع زمانی بین بحث ایران، اسرائیل و ترکیه یک نوع هم بستگی استراتژیک وجود داشت؟ یا این که چرا قرارداد امنیتی بین اسرائیل و ترکیه امضا شده است؟ چرا اسرائیلی‌ها به دنبال هند برای گسترش روابطشان هستند؟ زیرا منطبق سیستم تابع می‌گوید که کشورهای که در پیرامون قرار دارند تمایل بیشتر به همکاری دارند، این که در سیستم تابع خاورمیانه، ایران، ترکیه و اسرائیل در کجا قرار می‌گیرند؛ در حوزه پیرامون قرار می‌گیرند. به همین دلیل در دهه 1970 این روابط استراتژیک وجود داشت، امروز ترکیه و اسرائیل در چنین شرایطی قرار دارند. و می‌توانیم ارتباط آنها را در رابطه با سیستم‌ها و همکاری‌های امنیتی مورد بررسی قرار دهیم.

مورد بعدی، واژه به کار گرفته شده در زیر سیستم‌های منطقه‌ای ایران هم مفهوم ندارد. همان طور که گفتیم زیر سیستم‌های منطقه‌ای خلیج فارس، آسیای مرکزی و قفقاز داریم. اسپینگل به گونه‌ای مشخص‌تر در رابطه با سیستم‌های تابع تقسیم‌بندی‌هایی انجام داده است. نکته دیگر، رابطه بین فرضیه با چهارچوب تحلیلی است. چهارچوب نظری بر رئالیسم ساختاری قرار دارد و در رئالیسم ساختار جزء قدرت در نظام بین‌الملل است، یعنی این که سیاست خارجی را تابعی از مسائل

بین‌المللی به ویژه الگوهای رفتاری آمریکا تلقی می‌کند. اگر بخواهیم این را در فرضیه به کار گیریم و فرضیه دارای یک انسجام درونی باشد در آن شرایط باید ساختاری که از سال 1991 به بعد مورد بررسی قرار گرفته است به سمت تمرکز پیش برود، بنابراین با این وجود باید ایران هم میزان هم‌آهنگی و همکاری‌اش در نظام بین‌الملل افزایش پیدا کند، در حالی که آمریکایی‌ها در سال 1993 سیاست مهار و در سال 2003 سیاست مقابله در مورد ایران را در پیش گرفتند، یعنی فضای روابط به هیچ وجه متعادل نشده است، بلکه فضا مبتنی بر رویارویی بوده و به نوعی با جدال سیر کرده است.

بحث بعدی نکته‌هایی است که در واژه‌هایی مثل آرمان‌گرایی و عمل‌گرایی در جا‌های مختلف به کار گرفته شده است. آرمان‌گرایی تعریف خاص خود را دارد، قالب‌های آرمان‌گرایی را باید به ایده‌آلیسم پیوند داد. متأسفانه در بسیاری از مواقع وقتی که می‌گوییم آرمان‌گرایی، بحث‌های ایدئولوژیک را در سیاست خارجی ایران می‌آوریم. اگر بحث را به نگاه والتزی و رئالیستی می‌بریم، باید بدانیم که رئالیست‌ها بحث‌های ایدئولوژی را چگونه نگاه می‌کنند. مورگنتا می‌گوید ایدئولوژی چهارچوب نگرش رئالیستی، پوششی است که کشورها برای عقاید خودشان مورد استفاده قرار می‌دهند، یعنی هیچ‌گونه اصالتی در این ارتباط ندارد، یعنی دو مشکل وجود دارد: یکی این که قالب انسجام‌تئوریک خود را ندارد؛ دوم این که خود آرمان‌گرایی یک تعریف خاصی در رابطه با سیاست بین‌الملل دارد. آرمان‌گرایی به این معنا که بگوییم جمهوری اسلامی در وضعیت آرمان‌گرایی قرار دارد اصلاً تفسیر نمی‌شود. وقتی می‌گوییم آرمان‌گرایی، یعنی تأکید بر نهاد‌های بین‌المللی، سازمان‌های بین‌المللی،



خلع سلاح و صلح از طریق قانون. در واقع يكسري چهارچوب‌هایی هست که در ترم‌های روابط بین‌الملل باید برای آن واژه‌ها جایگاه خاصی قرار دهیم، من آرمان‌گرایی را به منزله يك رهیافت می‌دانم و به منزله جهت‌گیری تلقی نمی‌کنم در حالی که در کتاب در قسمت‌های مختلف آرمان‌گرایی به مثابه جهت‌گیری حوزه سیاست خارجی به کار گرفته شده است.

نکته بعدی بحث مربوط به عمل‌گرایی است که آن را در همین قالب، يك تکنیک می‌دانم، چون که فضای رئالیستی باید تعریف شود. در فضای رئالیستی عمل‌گرایی به معنای يك تکنیک رفتاری است، کشورها به منافع ملی از طریق مصالحه‌گرایی و مذاکره توجه دارند، زیرا وقتی رئالیست‌ها صحبت از منافع می‌کنند بر روی منافع نسبی تأکید دارند. نکته بعدی این که در بعضی جاها آرمان‌گرایی را به منزله انزواگرایی آورده است. من آرمان‌گرایی را به منزله انزواگرایی تلقی نمی‌کنم و عمل‌گرایی را هم به مثابه ائتلاف‌گرایی محسوب نمی‌کنم. چون علی‌رغم تلاش‌های گسترده نتوانستیم به ائتلاف منطقه‌ای دست یابیم، حتی ارتباطمان در وضعیت ائتلاف نیست بلکه یا در وضعیت همکاری یا مشارکت است. ائتلاف معنای خاص خودش را دارد.

اتحاد، مشارکت و همکاری هم به همین ترتیب، الگوی رفتار ما با بسیاری از کشورها جلوه همکاری دارد. همکاری عادی‌ترین و نازل‌ترین سطح رفتار در رابطه با کشورها محسوب می‌شود.

آخرین نکته هم در ارتباط با بحث ائتلاف‌گرایی که روی آن تأکید می‌کنم این است که اگر ما بخواهیم ائتلاف‌گرایی را در سیاست خارجی ایران تحلیل کنیم، اصلاً با قالب‌های والتزی، ایران نمی‌تواند ائتلاف ساز باشد بلکه باید در فضای پیرامون ائتلاف‌ها قرار بگیرد، یعنی کشور، فاقد ابزارها و زمینه‌های لازم برای ائتلاف‌سازی منطقه است. برای مثال در فضای دهه 1969 تا 1979 ایران به منزله

قدرت محور منطقه‌ای بود و این در چهارچوب دکترین نیکسون تحقق یافت. دکترین نیکسون در قالب رابطه با نوعی قدرت دست‌نشانده‌گی یا توزیع شده در قدرت سلسله‌مراتبی که به نوعی رژیم شاه آن را مورد پذیرش قرار داده بود مورد توجه قرار می‌گیرد. در انتها این را هم بگوییم که با توجه به کمبودی که در کتاب‌ها داریم و یک‌سری از کتاب‌های سیاست خارجی که حرف‌هایشان تکراری است، از این جهت که نگاه این کتاب مربوط به سیاست خارجی ایران بوده، علی‌رغم تمام نواقصی که دارد، یک گام بسیار جدی در جهت بازسازی خلأ و ترمیم نسبی آن محسوب می‌شود. همین که امروز این جا دور هم دیگر نشستیم، نشان دهنده این است که در حوزه سیاست خارجی ما خلأ بسیار جدی در رابطه با کتاب وجود دارد، دوم این که این کتاب ارزشمند بوده است که ما و دوستان برای این مسئله وقت گذاشتیم؛ مطمئناً کتابی که ارزشمند نباشد به هیچ وجه نمی‌تواند مورد بررسی و نقد علمی قرار بگیرد. بسیاری از مؤلفه‌هایی که در کتاب به کار گرفته شده است در غنای ادبیات سیاست خارجی در ایران بی‌نهایت مؤثر خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

1. Kenneth. Waltz, theory of International Politics, Boston, MA: Addison Wesley 1979.
2. Alexander Wendt (1989), the Agent – structure problem in international relations theory, international organization 41, 3: 335 – 370.
- Alexander wendt (1995) “constructing international politics” international security 2001: 71 – 81.
3. Gil Friedman and Harvey starr, Agency, structure, and international politics London: routledge 1997.

